

# یکی دخمه گردش

## ز سَم ستور

محمدرضا شفیعی کدکنی

شکاریم یکسر همه پیش مرگی  
سری زیر تاج و سری زیر ترگی  
(رستم و سهراب، بیت ۹۲۴)

در بخش پایانی رستم و سهراب، از شاهنامه فردوسی، بیتی وجود دارد که همیشه مورد بحث بوده است. در سالهای اخیر که داستان رستم و سهراب جزء متون درسی رشته ادبیات فارسی دانشگاه‌ها شده است به تناسب افزونی و گسترش کلاسهای درسی و تعدد استادان و دانشجویان، بحث بر سر این بیت هر روز، بیشتر میشود. این اواخر به مناسبت پرسش دوستی درین باره، به جستجو پرداختم. در آغاز تصورم برین بود که ناشران مختلف داستان، درین باره بحث‌های فراوان کرده‌اند. بعد از مراجعه متوجه شدم که درین باره گفتگوی چندانی وجود ندارد. اولین رجوعم به رستم و سهراب چاپ مرحوم مینوی بود. دیدم ایشان، با وقار خاص خود، موضوع را با سکوت برگزار کرده است.<sup>۱</sup> در چاپهای «درسی» رستم و سهراب هم که استادان نسل بعد از مرحوم مینوی انتشار داده‌اند، و درباره آن سخن خواهم گفت، یکی دو سطر اجمالی و با تردید اظهار شده است. بیت مورد بحث این است: بعد از کشته شدن سهراب، فردوسی از زبان رستم می‌گوید:

همی گفت اگر دخمه زرین کنم  
ز مشک سیه گردش آگین کنم  
چو من رفته باشم نماند بجای  
وگر نه مرا خود همین است رای  
یکی دخمه گردش ز سَم ستور  
جهانی بزاری همی گشت کور<sup>۲</sup>

تمام پرسشها، بر سر مصراع «یکی دخمه کردش ز سَم ستور» است که یعنی چه؟ چرا دخمه از سَم ستور؟ در هیچ جای دیگر شاهنامه، به چنین رسمی، ظاهراً، اشارت نرفته است. در چاپهای «درسی» رستم و سهراب که من دیده‌ام مؤلفان اجمالاً چنین اظهار نظر کرده‌اند:

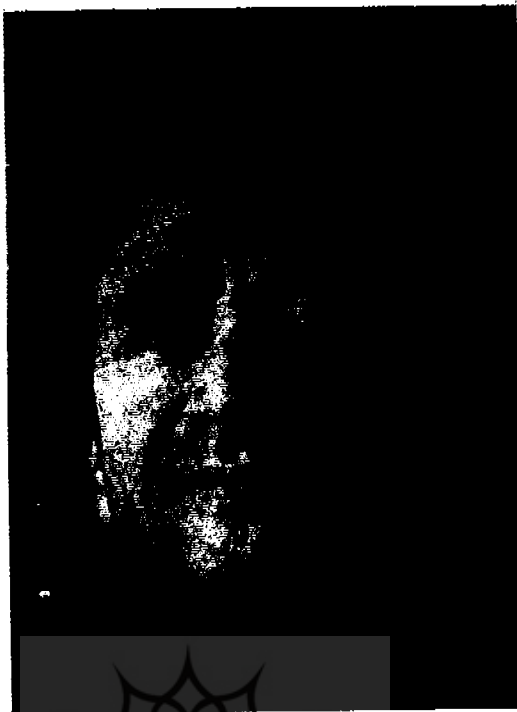
در چاپ دکتر محمدجعفر یاحقی با عنوان سوگنامه سهراب<sup>۲</sup>، بنقل آقای دکتر رستگار چنین آمده است که «اغلب تصور کرده‌اند که رستم گور سهراب را از سَم چارپایان ساخت تا با گذشت زمان از میان نرود اما این امر نه معقول می‌نماید نه عملی است که بتوان بنایی را با سَم ستور ساخت.»<sup>۱</sup> آنگاه از ایشان نقل شده است که «سَم بمعنی خانه‌های کنده شده در زیرزمین است» و درین مورد به فرهنگ‌های جهانگیری و بُرهان هم استنادی شده است و سرانجام در معنی بیت فردوسی چنین آمده است که: «برایش دخمه‌ای از نوع خانه زیرزمینی ستوران درست کرد»<sup>۲</sup> و در چاپی که توسط آقای دکتر منصور رستگار فسائی ازین بخش شاهنامه به عنوان حماسه رستم و سهراب شده است، همین مطالب آقای دکتر یاحقی نقل گردیده است و در دنباله آن مطلبی از استاد محمدعلی اسلامی ندوشن آورده‌اند که تأیید خلاف نظر آقای دکتر یاحقی است و اجمالاً این‌که: اگر دخمه او را با زیور و مشک بیاریم وقتی که من از اینجا بروم، یا مرده باشم، برجای نماند (آنرا غارت خواهند کرد) بنابراین آن را به طرزی ساده «با سَم ستور» آرایش می‌دهم. با توجه به پهلوانی سهراب، و اینکه با اسب سروکار داشته بعید نمی‌نماید که سَم اسبان را درین موارد به صورت تزئینی به کار برده باشند. در چاپ دکتر حسن انوری و دکتر جعفر شعار<sup>۳</sup> «سَم ستور» به معنی لغوی کلمه گرفته شده و مؤلفان در باب منشأ این کار، اظهار بی‌اطلاعی کرده‌اند. در آن کتاب چنین آمده است: «... از سیاق عبارت و نیز از شاهنامه بُنداری برمی‌آید که رستم قبر سهراب را از سَم چهارپایان ساخت تا با گذشت روزگار از بین نرود... در نسخه‌ای، بجای «ز سَم ستور»، «چو سَم ستور» آمده که بنا به این ضبط، معنی روشن است یعنی منحنی ساخت.» و در پایان چنین افزوده‌اند که «منشأ ساختن گور از سَم چارپا معلوم نشد.»<sup>۴</sup> بُنداری اصفهانی (۵۸۶-۶۴۳)<sup>۵</sup> که شاهنامه را در سال ۶۲۴ به عربی ترجمه کرده و تا آنجا که

توانسته است در رعایت امانت کوشیده است، درین مورد گوید:

«وَيَتَوَأَّ عَلَيْنَهُ تَرْبَةً مِنْ حَوَافِرِ الْخَيْلِ وَقَالَ رُشْتَمُ: إِنِّي أَعْلَمُ أَوْ حَشَوْتُ قَبْرَهُ بِالْمِشْكِ وَبَيِّتَتْ تَرْبَتَهُ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ قَالَ الْفَنَاءُ مَصِيرُهُ وَلَا يَتَّقِي مِنْ ذَلِكَ عَلَى مَرِّ الدُّهُورِ وَكَرَّ الْعُصُورِ...»<sup>۶</sup>

می‌بینیم که بُنداری «سَم ستور» را به «حوافر الخیل» [سَم یا سَنِبِ اسب] ترجمه کرده است. از آنجا که او دو قرن با عصر فردوسی فاصله داشته، فهمش از شعر فردوسی، نسبت به مردم روزگار ما، بسی اصیل‌تر است و باید پذیرفت که مردم عصر فردوسی و روزگار بُنداری از «سَم» همان قسمت فرودین پای چارپایان، یعنی «حافر» (و جمع آن: حوافر) را می‌فهمیده‌اند نه گودالی که برای چارپایان در زمین کنده شده باشد.

حال باید دید که آیا وَجْهٌ قَابِلٌ قَبُولِي برای ساختن بنایی از «سَم» چارپایان وجود دارد یا نه؟ با شهادی که هم‌اکنون از یکی از بزرگان قدمای فرهنگ ایران که یک قرن قبل از فردوسی می‌زیسته، باستان رواج داشته است و یک نمونه از آن - که در عهد ساسانی و در قرن سوم میلادی، بنا شده بوده



است - هنوز، تا یکصد سال قبل از روزگار فردوسی، در غرب ایران و در ناحیه همدان باقی بوده است.

ابن فقیه همدانی<sup>۸</sup> مورخ و جغرافیانویس و ادیب بزرگ ایرانی قرن سوم هجری در کتاب «گرائقدر خویش» «البلدان» داستانی از شاپور پسر اردشیر (دوره شاهنشاهی از ۲۴۱ - ۲۷۲) نقل می‌کند که نشان می‌دهد شاپور خود، بنیادگذار یکی از همین بناهای یادبود ساخته شده از «سُم ستور» بوده است.

خلاصه داستان، در حدی که ما را به مقصود اصلی و کیفیت بنای ساخته شده از «سُم ستور» آشنا کند این است که ستاره شناسان دربار شاپور، به او خبر دادند که وی قرانی در پیش دارد که یک چند از سلطنت بدور خواهد افتاد و در شوربختی و مسکنت خواهد زیست و سپس بار دیگر پادشاهی خود را باز خواهد یافت. و به او گفتند که تو آزادی که این دوره شوربختی را در جوانی یا در پیری برگزینی. و او هم چنین خواست که این واقعه در روزگار جوانی او باشد. بدین سبب، در زمانی که پیش بینی شده بود او، تاج و تازیانه و جامه پادشاهی خویش را در انبانی نهاد و این سوی و آن سوی می‌رفت تا در روستایی در ناحیه همدان، به صررت گمنام به مزدوری مردی - که بزرگ آن قریه بود - درآمد و در مزرعه او کار می‌کرد. شاپور، تاج و تازیانه و جامه شاهی خویش را - که در آن انبان بود - نزد آن مرد به ودیعت نهاد و منتظر سپری شدن آن دوره قران و شوربختی ماند. وقتی که ستاره شناسان او را ازین قران خیر کرده بودند، شاپور ازیشان پرسیده بود که نشانه پایان شوربختی من چه خواهد بود؟

و آنان گفته بودند این است که «ناب زَرین بر خوانِ آهنین خوری.» پس از مدتی که شاپور به مزدوری آن مرد پرداخت آن مرد در او، امانت و مهارتی دید و خواستار این شد که یکی از دختران خود را به او دهد. و چنین کرد. سالها برین گذشت. شاپور همچنان سرگرم کار در مزرعه آن مرد بود. شنها به آبیاری و زاندن حیوانات از مزرعه می پرداخت. یکبار که همسرش نابی برای او بُرد تا بخورد، شاپور در آنسوی نهر آب بود و همسرش نمی توانست از آب بگذرد و ناز را نزد او بُرد. این بود که شاپور بیل آهنی خود را به این سوی آب گرفت و زن نان را بر آن بیل نهاد. چون شاپور بیل خویش را بر زمین نهاد، نابِ گاوَرین بسیار زردرنگی در بیل دید و از آن «ناب زَرین بر خوان آهنین» که ستاره شناسان گفته بودند به یادش آمد. دانست که دوره شوربختی و قران او به پایان آمده است. ماجرا را با همسر خویش در میان نهاد و لباس شاهی خود را از آن انبان بدر آورد و پوشید و تاج خود را بر سر نهاد و از پدر همسرش خواست تا تازیانه او را از سردر دهکده بیاویزد و او چنین کرد. پس از ساعتی دید که از همه سو لشکریان و آسواران پادشاه روی به آن نقطه نهادند و هر سواری که می رسد، با دیدن تازیانه شاپور، از اسب خود فرود می آید و در برابر آن نماز می بُرد. سرانجام وقتی که همه وزیران و آسواران شاپور، از محل اقامت او و پایان دوره قران و شوربختی وی، آگاه شدند در آنجا جمع آمدند یکی از ایشان ازو پرسید که دشوارترین چیزی که درین مدت بر پادشاه گذشت، چه بود؟ شاپور گفت: «راندن حیوانات وحشی [گورخران] از مزرعه، در شب.» و سپس گفت: «هر کس مرا دوست دارد باید هم اکنون، تا آنجا که در توان اوست، به شکار این حیوانات بپردازد تا من از سُم ایشان مناری عظیم برآورم که همچون یادگاری در طول قرون و اعصار باقی بماند.» بی درنگ سپاهیان او به اطراف پراکنده شدند و خیل انبوهی از آن حیوانات را شکار کردند، چندان که از سُم ایشان تلی عظیمی فراهم آمد. آنگاه، شاپور فرمان داد تا بنایان را حاضر کنند و به یکی از ایشان که در کار خویش سخت چیره دست و استاد بود فرمود که مناری به ارتفاع پنجاه ذراع و عرض سی ذراع بسازد و آن را از ساروج پُر کند و قسمت بیرونی منار را از بالا تا پایین با سُم گورخرها ببوشاند و با میخهای آهنین آنها را استوار کند.

این بود خلاصه داستان، تفصیل آن را با ترجمه عین عبارت ابن فقیه در پایان این گفتار خواهید خواند.

بدینگونه می بینیم که به روایت ابن فقیه - که یک قرن قبل از فردوسی می زیسته است - ساختن دخمه یا بُرج و یا مناری از «سُم ستور» یا «حواقر خیل» (به ترجمه بُنداری) چیزی بوده است که در ایران عصر ساسانی و قرن سوم میلادی، هنوز رواج داشته و بقایای آن تا قرن سوم هجری، در غرب ایران، در حوزه مشاهده مردم قرار داشته است، زیرا ابن فقیه، در دنباله نقل داستان می گوید:

«فالمنازل قائمَةٌ فی هذه القرية إلى يومنا هذا، مشهورة المكان ولشعراء همدان وغيرهم فيها

اشعار»

یعنی و آن منار، هم اکنون، در روزگار ما (قرن سوم هجری) درین دهکده باقی است و شاعران همدان و غیر همدان را درباره آن شعرهاست.

از آنجا که دوره شاهنشاهی شاپور، در روشنائی تاریخ قرار دارد و چنین واقعه‌ای برای او روی نداده است و اگر بود در اسناد کهن ایرانی و یونانی انعکاس می‌یافت، باید بپذیریم که این بنای ساخته شده از سُم گورخرها - که تا روزگار این فقیه در قرن سوم، در همدان، هنوز باقی بوده است - یکی از نمونه‌های بسیار کهنه این رسم و آیین بوده است و مردم قرن سوم هجری که از فلسفه وجودی آن آگاهی نداشته‌اند، این افسانه را در باب پیدایش این بنا با تخیل و وسیع خویش بر ساخته‌اند تا این عمل شگفت‌آور را خردپذیر کنند و اگر هم بپذیریم که براستی این بنا از بناهای شاپور ساسانی بوده است، تمام قراین گواه است که ساختن این گونه بنا ادامه یک رسم و آیین بسیار کهن و باستانی بوده است که شاپور - بر طبق سنت دیرینه قرون و اعصار - آن را مثل هر عادت و رسمی «اجرا» کرده است و بدینگونه یکی از نمونه‌های بنای یادبود ساخته شده از «سُم ستور» را، در روزگار خویش، بوجود آورده است.

می‌توان حدس زد که بازگشت پیشینه این رسم و آیین به دورانه‌های بسیار دوری است که عصر شکار و بویژه شکارهای دسته‌جمعی، بوده است و ظاهراً مردمانی که در کار صید و شکار چیرگی و تشخص داشته‌اند این گونه بناها را از حاصل شکارهای بیشمار خویش به عنوان یاد و یادگار، می‌ساخته‌اند، و اندک‌اندک تبدیل به رسمی شده بوده است و برای هر قهرمان برجسته‌ای چنین بنای یادبودی برپای می‌داشته‌اند به نشانه چیرگی او در کار جنگ و دلیری.

در باب کلمه «ستور»، در بیت فردوسی، یادآوری این نکته ضرورت دارد که «ستور» در زبانهای ایرانی کهن و حتی بعضی شاخه‌های جدیدتر آن و در متن شاهنامه نیز، منحصر در اسب نیست و تمام «ذوات الحوافر» (= سُم داران) را «ستور» می‌خوانده‌اند.<sup>۹</sup> چیزی در حدود چارپای که شامل گوسفند و آهو و گورخر نیز می‌شده است. بنابراین در عبارت ابن فقیه هم «حوافر و حش» را باید به «سُم گورخران» ترجمه کرد و این نکته از عبارت صاحب مجمل‌التواریخ و القصص - که خود اهل همدان بوده و طبعاً اسناد کهنی در اختیار داشته - کاملاً آشکار است که می‌گوید:

«و در حوالی آن [= همدان] عجایب بسیار است که عبدالرحمن<sup>۱۰</sup> در «همدان‌نامه»<sup>۱۱</sup> آورده است چنانکه «منار سنبل گور» که به دیه خسنجین<sup>۱۲</sup> بوده است و ناس آهوی بهرام گور و شیر سنگین و...»<sup>۱۳</sup>

از تعبیر «بوده است» در بیان صاحب مجمل‌التواریخ چنین دانسته می‌شود که در عصر او، یعنی ۵۲۵ هجری، دیگر اثری از این منار شگفت‌آور باقی نبوده است و او خود این مطلب را از طریق کتاب همدان‌نامه عبدالرحمن بن عیسی کاتب همدانی، نقل کرده است.<sup>۱۴</sup>

نام این دهکده که در ضبط نسخه کهن آستان قدس<sup>۱۵</sup> و نیز معجم البلدان یا قوت<sup>۱۶</sup> «اسفجین» است آدمی را وسوسه می‌کند که با توجه به ترجمه بنداری از «ستور» به «خیل»، میان این نام و «اسب» رابطه‌ای بجوید به معنی دهی که در نزدیکی مناره «اسب آجین» قرار دارد بویژه که ابن فقیه توضیح می‌دهد که این منار را در صحرائی بنا کردند که هیچ چیز در آنجا نبود و آن قریه که بنام «اسفجین» است بعد از بنیادگذاری این منار بوجود آمده است و آبادان شده است<sup>۱۷</sup> و بدین گونه شاید بتوان گفت

که در اصل داستان «حوافر وحش» (سُم گورخران) «سُم اسب» بوده است. شاید به این دلیل که در قرن سوم و بویژه در فقه ابوحنیفه، کشتن اسب مکروه بوده است،<sup>۱۸</sup> مردم این سُم‌های موجود درین بنا را سُم گورخر تلقی کرده‌اند. و از سوی دیگر می‌توان حدس زد که در تعبیر فردوسی سُم «ستور» دقیقاً سُم «اسب» نباشد. این استنباط بُنداری بوده است که از «ستور» فقط «اسب» را در نظر آورده و به «خیل» ترجمه کرده است، در صورتی که در اصل، مطلق سُم چارپایانی از نوع آهو و گوزن و گورخر بوده است. اگر ضبط‌های دیگر «خسفجین» و خسفجین – که در نسخه‌های دیگر کتاب البلدان و نیز متن مجمل‌التواریخ و القمص آمده است – اصیل باشد، ظاهراً، بخش نخستین این کلمه باید مفهومی در حدود سُم داشته باشد.

اگر در متون تاریخی و جغرافیایی دوره‌های بعد، جستجو شود شواهد دیگری از استمرار این رسم و آیین، در دوره اسلامی، بدست می‌آید. اغلب مورخان در زندگینامه ملکشاه بن البارسلان (دوران سلطنت: ۴۶۵ – ۴۸۵) یادآور شده‌اند که وی مردی شکارباز به‌شماره بوده است و در چندین نقطه از نقاط مختلف قلمرو پهناور فرمانروائی خویش بناهای یادبودی از «سُم» شکارهای خویش ساخته بوده است و اگر کتاب «شکارنامه» او که ابوطاهر خاتونی، ادیب برجسته عصر وی، تألیف کرده بوده است امروز باقی بود<sup>۱۹</sup> چه‌بسا که اطلاعات بسیار دقیقتری از آداب و رسوم وابسته به ساختن این‌گونه بناهای یادبود را در آن می‌توانستیم بیابیم.

همین بُنداری اصفهانی که در ترجمه خویش از شاهنامه به عربی، «سُم ستور» را به «حوافر الخیل» ترجمه کرده است، در کتاب بسیار معروف دیگرش «زُبدَةُ النَّصْرَةِ وَتَحْتَةُ النَّصْرَةِ» که تلخیصی است از اثر عماد کاتب اصفهانی در شرح حال ملکشاه سلجوقی می‌گوید: «او سخت دلبسته شکار بود. گویند شکارهایی را که خود صید کرده بود شمار کرده هزار بود، در برابر هر شکاری دیناری صدقه داد... و سالی که از کوفه به قصد بدرقه حاجیان، از شهر بیرون رفت، و از «عذیب» گذشت و به «سَبَّعَه» در حوالی «واقصه» رسید، از شاخ آهوان و سُم گورخرهایی که در راه شکار کرده بود، مناری بنیاد نهاد. و آن منار تا هم‌اکنون (= سال تألیف کتاب، یعنی ۶۲۳) برجاست و به «منارة القرون» (= شاخ منار) شهرت دارد.»<sup>۲۰</sup>

یاقوت حموی (۵۷۴ – ۶۲۶ ه. ق) در ذیل عنوان «منارة القرون» می‌گوید: مناره‌ای است در راه مکه، نزدیک واقصه، که سلطان جلال‌الدوله ملکشاه بن البارسلان بنا کرد به‌هنگامی که در یکی از سالهای پادشاهی خود به تن خویش به بدرقه حاجیان بیرون شد و در بازگشت، شکار جرگه‌ای<sup>۲۱</sup> ترتیب داد و شکار بسیاری کرد. آنگاه شاخ و سُم همه آنها را گرد کرد و بدان مناره‌ای ساخت و چنان است که گویی او، درین کار، به‌شاپور اقتدا کرده است. وفات او در سال ۴۸۵ بود و آن منار، تا امروز، در آنجا باقی است و مشهور.»<sup>۲۲</sup>

مؤلف مزاحم‌الاطلاع، یعنی صفی‌الدین بغدادی (متوفی ۷۳۹) که در نیمه اول قرن هشتم معجم البلدان یاقوت را تلخیص کرده و بعضی نکات هم بر آن افزوده است، در ذیل «منارة القرون» به همین مطلب اشارت می‌کند و چیزی که بر گفته یاقوت می‌افزاید این است که «آن سُم و شاخ‌ها را

در بنای مناره به کار بُرد و میان هر دو آجر، شاخی یا سُمی نهاد و آن منار هم اکنون (نیمه اول قرن هشتم) باقی است.<sup>۲۳</sup> و از توضیح او، شیوه بکار بُردن سَم و شاخهارا، در میان آجرها، می توان بدست آورد.

کهن تر از همه این اسناد، راحه‌الصدور راوندی است که در ۵۹۹ هجری تألیف شده است. راوندی دربارهٔ ملکشاه می گوید:

«و سلطان از لهُو و تماشا، شکار، دوست داشتی. و به خط ابوطاهر خاتونی، شکارنامه او دیدم. آورده بود که سلطان یک روز هفتاد آهو به تیر بزد و قاعده او چنان بود که بهر شکاری که بزدی، دیناری مغربی به درویش دادی و بهر شکارگاهی، از عراق و خوراسان، منارها فرمود از سُم آهو و گور. و به ولایت ماوراءالنهر و به بادیهٔ عرب و به مرج و به خوزستان و ولایت اصفهان، هر جا شکار فراوان یافتست آثاری گذاشته است.»<sup>۲۴</sup>

توضیحات راوندی بسیار مهم است زیرا از بناهای بسیاری در سراسر ایران بزرگ از ماوراءالنهر تا خوزستان و بادیهٔ عرب و اصفهان نیز خبر می دهد.

ابن اثیر نیز، در حوادث ۴۸۵ و حوادث ۴۷۹ به شکار دوستی بیش از حد ملکشاه و ساختن او منارهایی از سُم شکارها اشارت دارد. در حوادث ۴۸۵ می گوید: یکبار شکار فراوانی کرد و فرمان داد تا آنها را بشمارند. ده هزار بود. پس فرمان داد تا ده هزار دینار صدقه دهند. و گفت: از خدای بیم دارم که جان این جانوران را گرفتم بی هیچ ضرورتی و نیازی به خوردن. پس جامه و اموال بسیاری، میان یاران خویش پراکنده کرد و چنان شد که هر گاه شکار می کرد به شمارهٔ آن دیناری صدقه می داد.<sup>۲۵</sup> ابن اثیر در آغاز این گفتار می گوید: «و او منارهٔ القرون را در «سیعی» در راه مکه بنا کرد و همانند آن را در ماوراءالنهر نیز ساخت.» عین این مطلب را، ابن اثیر، در حوادث ۴۷۹ نیز آورده است.<sup>۲۶</sup>

این که یاقوت عمل ملکشاه را اقتدا به شاپور می خواند نشان می دهد که این رسم یک رسم کهن ایرانی بوده است و از آنجا که قدیمترین مورد آن به گفته ابن فقیه، بر دست شاپور انجام شده است، کار ملکشاه زانیز پیروی از راه و رسم شاپور دانسته اند.

در لغتنامهٔ دهخدا، ذیل منارهٔ القرون، یادآوری شده است که این بیت خاقانی<sup>۲۷</sup> رانده از رحبه دواسبه تا مناره یکسره از سُم گوران سر شیران هراسان دیده اند اشارت به همین منارهٔ القرون ناحیهٔ واقصه است که در راه مکه به دستور ملکشاه ساخته شده است.<sup>۲۸</sup> حال باید در اسناد کهن و باستانی نواحی مختلف ایران بزرگ، به جستجوی شواهد و اسنادی کهن تر از آنچه به دورهٔ شاپور بازمی گردد، باشیم تا بدانیم که این عمل رستم، یا آنچه پردازندگان داستان رستم و سهراب گفته اند، ریشه در کجای تاریخ و آداب و رسوم باستانی ما، یا اقوام مجاور، دارد.

در نگاه نخستین چنین بنظر میرسد که مصراع «یکی دخمه کردش ز سُم ستور» از آن مفاهیمی بوده است که در اصل پهلوی داستان وجود داشته و فردوسی نخواسته است در آن تغییری ایجاد کند و برای خودش هم نوعی پرسش بوده است که چرا دخمه از سُم ستور؟ و به همین دلیل با تخیل و

تصرف شاعرانه خویش و با گفتاری که در دهان رستم گذاشته است، به شیوه استحسانی، فضایی ایجاد کرده است که این عمل تا حدی خریدیدر جلوه کند آنجا که از زبان رستم می‌گوید: «اگر دخمه‌ای زرین برای او بسازم بعد از من باقی نخواهد ماند» و آنگاه از دخمه سَم ستور یاد می‌کند. اما اگر به نگرش فلسفی فردوسی و تأملات شخصی او درباره مرگ و زندگی و اسرار حیات، آشنا باشیم، متوجه می‌شویم که او بهترین تفسیر فلسفی را ازین «رمز» پیش ازین در نقطه اوج داستان climax ارائه داده است آنجا که رستم، در بحرانی‌ترین لحظه واقعه، خنجر برمی‌کشد تا خویشتن را بکشد و بزرگان ایران در او می‌آویزند و او را ازین کار بازمی‌دارند و گودرز، او را چنین اندرز می‌دهد که:

اگر زانک مانند به گیتی زمان  
بماند. تو بی‌رنج بنا او بمان  
وگر زرین جهان، این جوان، رفتنیست،  
به گیتی نگه کن که جاوید کیست؟  
شکاریم یکسر همه پیش مرگ  
سری زیر تاج و سری زیرِ ترگ<sup>۲۹</sup>

مصراع «شکاریم یکسر همه پیش مرگ» در این لحظه اوج داستان بسیار سنجیده انتخاب شده است و شاید فردوسی، در موارد مشابه، در داستانهای دیگر چنین تعبیری از مرگ نداشته باشد. پس بدین‌گونه می‌بینیم که سهراب را نیز یکی از شکارهای بیشمار صیاد مرگ به حساب می‌آورد و دخمه‌ای برای او می‌سازد از آن‌گونه که به یادبود دیگر «شکار» هارسم بوده است.



اینک برای تکمیل این مطلب، و برای اطلاع کسانی که طالب دقت بیشتری در عبارات ابن فقیه‌اند، متن گفته او را در اینجا ترجمه می‌کنیم تا نیازی به مراجعه به اصل عبارت او نباشد و قبل از آنکه ترجمه را آغاز کنیم یادآور می‌شویم که از کتاب البُلدان ابن فقیه، دو چاپ اصلی و چند چاپ بازاری در اختیار است و ما در ترجمه به هر دو چاپ اصلی توجه خواهیم کرد.

نخستین چاپ از «مختصر کتاب البُلدان» ابن فقیه را خاورشناس بزرگ هلندی، دخویه (۱۸۳۶ – ۱۹۰۹) در سال ۱۳۰۲ قمری/ ۱۸۸۵ میلادی انتشار داده است.<sup>۳۰</sup> و از روی چاپ او، هم به طریقه اُفتست و هم به طریقه رونویسی و بازاری چاپهای دیگری درین صد سال عرضه شده است.<sup>۳۱</sup>

دومین چاپ معتبر از کتاب ابن فقیه، چاپی است که آقای فؤاد سزگین از فضلای اهل ترکیه، از روی نسخه بسیار کهن موجود در کتابخانه آستان قدس رضوی – که دخویه از آن بی‌اطلاع بوده است و با چاپ دخویه تفاوت‌های عظیم و بنیادی دارد – چند سال پیش ازین به صورت عکسی facsimile در سلسله نشریات دانشگاه فرانکفورت آلمان منتشر کرده است.<sup>۳۲</sup>

نکته دیگری که باید در اینجا یادآور شوم این است که از کتاب ابن فقیه، ترجمه بخش ایران آن،



سالها پیش توسط انتشارات بنیاد فرهنگ ایران انتشار یافته و مترجم آن که یکی از مشاهیر استادان عصر ماست و از نوادر مردان فضل و فضیلت، از سر فروتنی نخواستہ است نام اصلی خویش را بر روی کتاب بگذارد با نام مستعار «ح. مسعود». این ترجمه را انتشار داده است.<sup>۳۳</sup> فضل تقدم و تقدم فضل آن بزرگوار ایجاب می کرد که من از ترجمه ایشان که در کمال شیوایی و امانت است این بخش را نقل کنم ولی از آنجا که نسخه چاپ بنیاد اینک در دسترس من نیست و از سوی دیگر تکیه من در ترجمه بر روایت نسخه بسیار مهم آستانقدس رضوی، یعنی چاپ عکسی فؤاد سزگین است، ترجیح دادم که از این بخش کتاب ابن فقیه ترجمه دیگری که جامع تمام جزئیات روایات است، در زبان فارسی وجود داشته باشد. آنها که ترجمه شیوای آن بزرگوار را بخواهند می توانند در چاپ بنیاد فرهنگ ایران بخوانند.

اینک این شما و این ترجمه تمامی داستان، با تمام دقایق و جزئیات از نسخه عکسی چاپ سزگین. البته به بعضی از تفاوت هایی که میان این نسخه و چاپ دخویه وجود دارد در حاشیه اشارت خواهد شد و مواردی که متن دخویه افزودگی بر چاپ سزگین دارد در داخل قلاب [ ] خواهد آمد. از مقایسه این دو چاپ می توان به روشنی دریافت که هم چاپ دخویه تلخیص کتاب ابن فقیه است و هم چاپ فؤاد سزگین. اینها همه دلیل این است که کتاب ابن فقیه همدانی در اصل کتاب بسیار گسترده ای بوده است، سرشار از اطلاعات بی نظیر در حوزه تاریخ و فرهنگ و جغرافیای ایران بزرگ.

### سرگذشت منارِ سُم آجین

و سبب بنای «منارِ سُم آجین» [=ذات الحواجر] در همدان که مناری [عظیم] و بلند است [و ساخته شده از سُم گورخرها که با میخهای آهنین آنرا استوار کرده اند] در رستاقی<sup>۳۴</sup> بنام وَنَجَر<sup>۳۵</sup> و در قریه ای که آنرا اسفجین<sup>۳۶</sup> گویند، این بود که شاپور فرزند اردشیر را ستاره شناسانش آگاه کردند که «بزودی پادشاهی ترا یک چند زوال خواهد بود و تو سالیانی چند در شوربختی خواهی زیست، چندان که به آستانه فقر و مسکنت رسی، و سپس دوباره پادشاهی به تو باز خواهد گشت.» شاپور پرسید که «نشانه بازگشت پادشاهی چه خواهد بود؟» گفتند: «آنگاه که نان زَرین بر خوان آهنین خوری، نشانه بازگشت پادشاهی تو خواهد بود.» ستاره شناسان، آنگاه، بدو گفتند که اینک برگزین که این کار به روزگار جوانی تو باشد یا به هنگام پیری ات؟ شاپور چنین برگزید که این کار به روزگار جوانی او باشد. ستاره شناسان از برای او زمانی را تعیین کردند، چون بدان هنگام رسید [تاج و تازیانه و پیراهن خویش را برداشت و در انبانی نهاد] و از پادشاهی کناره گرفت و هر روز به سرزمینی می رفت تا آنگاه که به همین قریه اسفجین رسید و خویشش را به گونه ای ناشناس در آورد و به مزدوری بزرگی این قریه، درآمد. انبانی به همراه خویش داشت که جامه و تاج خود را در آن نهاده بود، آنرا به ودیعت، نزد آن مرد - که به مزدوری او درآمد - نهاد. کارش این بود که روزها برای آن مرد زراعت می کرد و شب به آبیاری می پرداخت و آنگاه که از آبیاری کشت فارغ

می شد بهراندن و دور کردن حیوانات وحشی [=گورخران<sup>۳۷</sup>] از مزرعه می پرداخت تا صبح شود. شاپور یک سال بر این احوال باقی ماند و آن مرد در او وثوق و مهارت و نشاط و امانتی در کارها، دید. پس بدو رغبتی یافت. او را برگزید و یکی از دخترانش را به همسری او درآورد. آنگاه که دختر را بدو سپرد، شاپور از آن دختر کناره گیری کرد و با او نزدیکی نکرد. چون ماهی سپری شد دختر به پدر خویش<sup>۳۸</sup> شکایت بُرد و پدر او را از شاپور بازگرفت. و شاپور همچنان در نزد وی به کار مشغول بود. چون سالی دیگر سپری شد از شاپور خواست [تا دختر میانین او را به زنی بگیرد و به توصیف جمال و کمال آن دختر پرداخت. و چون او را به شاپور سپردند، شاپور از او کناره گرفت و با او نزدیکی نکرد. چون یک ماه برآمد دختر به مادر خویش شکایت سر کرد و پدر او را از شاپور بازگرفت و شاپور همچنان یک سال دیگر برای او کار می کرد تا آنگاه که مرد از او خواست [تا دختر کوچکتر او را به همسری برگزیند و به توصیف جمال و کمال و خیزد آن دختر پرداخت تا به همسری شاپور درآمد. چون آن دختر را به شاپور سپرد، شاپور همچنان با او نزدیکی نکرد و چون یک ماه سپری شد پدرش<sup>۳۹</sup> جویای احوال دختر شد که با همسر خویش چه گونه است؟ آن دختر پاسخ داد که در بهترین و خوشترین زندگیم است. گویند که چون شاپور شکیانی آن دختر را آزمود و نیکی خدمت او را دریافت به او نزدیک شد و دل بسته او گردید و از او صاحب پسری شد. چون سالی چهار، بدینسان، بر شاپور گذشت، ایزد تعالی خواست تا پادشاهی او، بدو بازگردد. و چنان اتفاق افتاد که یک روز در آن قریه عروسی بی بود و همه زنان و مردان قریه در آن جمع بودند [و همسر شاپور نیز در میان آنها بود و شاپور در صحرا بود] و چنان بود که همسر شاپور هر روز طعام او را نزد وی بُردی و درین روز ازین کار غفلت ورزید. تا نزدیک عصر شد و هیچ چیز نزد او نبرد. بعد از عصر به یادش آمد. به سرای خویش رفت. چیزی جست تا نزد شاپور بُرد. جز یک گرده نانِ گاؤزس نیافت. آن را نزد همسرش بُرد. وقتی بدو رسید که وی سرگرم آبیاری مزرعه بود و میان او و همسرش نهر آبی فاصله بود. زن، چون به او رسید نتوانست از آب بگذرد. شاپور، بیل خویش را - که بدان آبیاری می کرد - به سوی او گرفت و آن زن گرده نانِ گاؤزس را بر آن بیل نهاد [چون شاپور بیل را در برابر خویش نهاد] و آن نان را شکست آن را سخت زرد رنگ یافت و آن را بر روی آهن دید. گفتار ستاره شناسان (= نانِ زرین بر خوانِ آهنین) را به یاد آورد که آنان زمانی ویژه را برای او تعیین کرده بودند. اندیشید و دید که آن روزگار سپری شده است. پس روی به آن زن کرد و گفت: ای زن! بدان که من شاپورم و آنگاه داستانِ خویش را با او در میان نهاد. سپس در رودخانه تن شست و موی خویش را که با بندی بسته بود بگشود و به همسرش گفت: آن کار من بسر آمد و شوربختی من پایان گرفت. سپس به سرای خویش رفت. فرمان داد تا همسرش آن انبان را که تاج و جامهٔ پادشاهی او [در آن بود بدر آورد و آن زن آنها را بیرون آورد. شاپور تاج بر سر نهاد و جامهٔ شاهی در پوشید و چون پدر همسرش او را دید، دست بر سینه نهاد و سر فرود آورد و او را نماز بُرد. و بر او درود گفت از آن گونه که شاهان را درود گویند. آورده اند که شاپور با وزیران خویش عهد کرده بود و از آن آزمون و دورهٔ شوربختی خویش آنان را آگاه کرده بود و بدیشان خبر داده بود که روزگار این شوربختی چند سال است و بدیشان گفته

بود که به هنگام سپری شدن این شوربختی و زوال آزمون، آنان او را در کجا باید بجویند و از آن لحظه که رهائی او در آن است ایشان را خبر داده بود. پس آنگاه، تازیانه‌ای که به همراه داشت برگرفت و به پدر همسرش داد و گفت: «این تازیانه را بر دَرِ دهکده بیاویز و بر بالای باروی دهکده رو، و بنگر که چه می‌بینی.» و آن مرد چنین کرد. لختی درنگ کرد. سپس فرود آمد. گفت: «ای شهریار! لشکری انبوه را می‌بینم که در پی یکدیگر می‌آیند.» هنوز چندی نگذشته بود که لشکر، گروه‌گروه، در رسیدند و هر سوار که تازیانه پادشاه را می‌دید از اسب خویش فرود می‌آمد و آن را نماز می‌برد. تا آنگاه که لشکری انبوه از یاران و وزیران او در آنجا گرد آمدند. شاپور در جایی جلوس کرد. ایشان بر او وارد می‌شدند و به پادشاهی بر او درود می‌فرستادند. چون چند روز برین گذشت از برای ایشان نشستی فراهم کرد و [از دشواریها که بر او گذشته بود] با وزیران [و بزرگان قوم] خویش سخن می‌گفت. درین میان یکی از ایشان گفت: «دیر زیاد آن شهریار و شاد و خوشبخت بادا با ما بگو که در طول این مدت چه بهره‌ای یافتی؟» گفت: «بجز یک گاو، هیچ بهره‌ای نیافتم.» و سپس فرمان داد تا آن گاو را حاضر کردند و گفت: «اینک این گاو! هر کس خواهد که مرا گرامی بدارد او را گرامی دارد.» پس وزیران و آسواران هر چه داشتند از جامه و زیور و دینار و درم، بر آن گاو نثار کردند چندان که ازین رهگذر خواسته‌ای بیشمار فراز آمد. سپس روی به پدر آن دختر کرد و گفت: «همه این اموال از آن تو. آنها را از برای دختر خویش بردار.» آنگاه [باز بر سر سخن رفت. درین هنگام] وزیری دیگر ازو پرسید که ای شهریار پیروزیخت! دشوارترین و سخت‌ترین چیزی که درین مدت بر تو گذشت چه بود؟ شاپور گفت: «راندن گورخرها»<sup>۲۰</sup> در شب از مزرعه. این کار بود که مرا بهرنج و بیدار خوابی می‌افکنند. پس هر کس که شادمانی خاطر مرا خواستار است ازین گورخرها چندان که در توان اوست شکار کند تا از سَم آنها بنایی برآورد که خاطره آن با گذشت روزگاران و سپری شدن روزها و شب‌ها همچنان باقی بماند.» پس آن قوم در پی صید گورخرها به هر سوی پراکنده شدند و شکاری کردند که از شمار بیرون بود. پس او فرمان داد تا نخست سَم این شکارها را بَریند چندان که تلی عظیم از سَم شکارها فراهم آمد. آنگاه بنایان را فرمان داد تا حاضر آیند و بدیشان فرمود که مناره عظیمی ازین سَم ها برآورند که بُلندی آن پنجاه ذراع و پیرامون آن سی ذراع<sup>۲۱</sup> باشد و فرمود تا آن منار را از ساروج بیاکنند<sup>۲۲</sup> و آن انبوه سَم ها را برگرداگرد آن، از فراز تا فرود، با نظم، به کار برند و با میخهای آهنین استوار دارند. ایشان این کار را کردند و چنان شد که گویی مناری است از سَم ها.

چون سازنده منار، کار خویش را به پایان بُرد، شاپور نشسته بود و در آن می‌اندیشید. آن را سخت ظریف و نیکو یافت و بدان مرد بُنا که آن را برآورده بود - و از بالای منار هنوز فرود نیامده بود - گفت: «آیا بر ساختن چیزی زیباتر ازین هم توانایی داشتی؟» گفت: «آری» شاپور گفت: «به خدا سوگند که ترا [در آن بالا]<sup>۲۳</sup> رها می‌کنم تا دیگر برای کسی چنین بنایی نسازی! نه فروتر ازین و نه برتر ازین.» آنگاه تازیانه بر اسب زد و او را در همان بالای منار رها کرد. و خود با یارانش روانه گردید. (و این بنا را در فلاتی بنا کرده بود که در نزدیکی آن هیچ‌کس نبود و آن قریه که در آنجاست بعدها بوجود آمده است.) آن مرد گفت: «ای شهریار! من از تو خواستار عطا و کرامت بودم. حال اگر

چنان است که تو قاتل من خواهی بود مرا از تو یک حاجت است که بز آوردن آن بر پادشاه دشوار نیست. شاپور پرسید که «آن حاجت چیست؟» گفت: «این است که پادشاه فرمان دهد که قدری چوب به من دهند تا از برای خویش در اینجا، پناهگاهی سازم و در آن باشم تا آنگاه که مرگ من فرارسد، عقابان و کُرکسان و دیگر پرندگان شکاری، مرا نشکرند.» شاپور گفت: «آنچه می خواهد بدو دهید.» چوبی به او دادند و او ابزار نجاری با خویش داشت. از چوب برای خود بالهایی ساخت همچون پر مرغان و آنها را به یکدیگر پیوست. و در یکی از شها که باد تندی وزیدن داشت، آن بالها را بر خویش بست و باد در آن بالها پیچیده و او را به زمین رسانید، بی آنکه هیچ آسیبی بدو رسد [و از آنجا گریخت و هر چه جستند نیافتندش] و بدینگونه شاپور بر مرگ او دست نیافت. چون آگاهی به شاپور بُردند گفت: «خُدش بکشد که چه استوارکار و صنعت پیشه بود!»

مؤلف [یعنی ابن فقیه همدانی] گوید: و آن منار درین قریه تا روزگار ما باقی است و سخت مشهور. شاعرانِ همدان و جز ایشان را درباره آن شعرهایی است که ما چیزی از آن شعرها نقل نمی کنیم زیرا غالباً سست است و شعر نیکی در میان آنها دیده نمی شود. همچنین ایشان را درباره شبدیز و جز او، از آثار دیگری که در ناحیتِ جبل ۲۲ هست، اشعاری است که نقلی آن سودی ندارد و ما آنرا ترک کردیم [و درباره آن «منارِ سُم آجین»، یکی از شاعران گفته است:

ماننده «منارِ سُم آجین» نیافتم،

آفاق را اگر چه بگشتم به تاب و توش؛

کذوادهای شگرف کز آنسان، بروزگار

نادیده هیچ چشم و بنشینده هیچ گوش.]

#### یادداشتها:

۱. داستان رستم و سهراب، از شاهنامه، مقدمه و تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، تهران، ۱۳۵۲، بیت ۱۰۴۷.
۲. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، با مقدمه احسان یارشاطر، دفتر دوم، تجدید چاپ توسط انتشارات روزبهان، تهران، ۱۳۷۰، صفحه ۱۹۸ و نیز شاهنامه، تحت نظر برتلس، مسکو، ۱۹۶۶، ج ۲/۲۴۹.
- مصراع مورد بحث در هر دو چاپ به همین شکل است، در بعضی از نسخه بدلها بجای «ز سم»، «چو سم» آمده است.
۳. حماسه رستم و سهراب، بر اساس چاپ دکتر خالقی مطلق، توضیح و گزارش از دکتر منصور رستگار فسائی، تهران، جامی ۱۳۷۳، صفحه ۲۲۳.
۴. همان کتاب، همانجا.
۵. غننامه رستم و سهراب، از دکتر حسن انوری و دکتر جعفر شعار، مجموعه ادب فارسی، شماره ۱، نشر ناشر، تهران ۱۳۶۳، صفحه ۱۶۷.
۶. سال تولد و وفات بُنداری، در منابع قدیمی، تا آنجا که دیده ام، ضبط نشده است و این تاریخ برگرفته شده

از کتاب *الاعلام*، خیرالدین زرکلی است ۳۳۲/۵ که مؤلف آن از معاصران ماست و استنادش به مقاله‌ای است در مجله *العرفان* که نباید چندان قابل اعتماد باشد. دربارهٔ بُنداری مراجعه شود به *تاریخ الادب العربی*، از عمر فزوح، الجزء الثالث، من مطلع القرن الخامس الهجری الی الفتح العثماني، تألیف عمر فزوح، دارالعلم للملایین، بیروت، الطبعة الرابعة، ۱۹۸۴، صفحه ۷-۴۹۳.

۷. *الشاهنامه*، نظمها بالفارسیة ابو القاسم الفردوسی و ترجمها ثمر الفتح بن علی البُنداری و قارنها بالاصل الفارسی... و قدم لها الدكتور عبدالوهاب عزّام، الطبعة الاولى، مطبعة دارالکتب المصریة بالقاهرة (لجنة التألیف والترجمة والنشر) ۱۹۳۲/۱۳۵۰، صفحه ۱۴۷.

۸. ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق بن ابراهیم اخباری همدانی معروف به ابن فقیه، از دانشمندان نیمه دوم قرن سوم که کتاب *البلدان* خود را در حدود سال ۲۹۰ هجری تألیف کرده است. بنابرین تردیدی که بعضی، در همدانی بودن او کرده‌اند بی جاست. نسبت «الاجباری» و کنیه «ابو عبدالله» را ظاهراً رافعی فقط نقل کرده است که مستندش احتمالاً اصلی کتاب ابن فقیه یا کتابی از قدماست. نکته بسیار مهمی که در باب ابن فقیه در التدوین رافعی دیده می‌شود این است که نام اصلی و ایرانی ابن فقیه را «کیاشیرویه دیلمی» ضبط کرده است اینک عین عبارت رافعی: «و ذکر اصحاب التواریخ، منهم مؤلف کتاب البلدان، قال کیاشیرویه دیلمی» ضبط کرده ابو عبدالله محمد بن احمد بن اسحاق بن ابراهیم اخباری الهمدانی. يعرف بابن الفقیه یروی عن ابيه وابن دیزیل و محمد بن ایوب الرازی روی عنه ابو بکر بن لاله (نسخه بدل: لال) غیره و منهم ابو الفرج قدامة...» من در اصالت این عبارت نسخه التدوین تردید داشتم به نسخه کتابخانه اسکندریه مصر که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است و نیز به نسخه کتابخانه لاله لی ترکیه که فیلم آن نیز در آنجا هست مراجعه کردم. در تمام نسخه‌ها عبارت به همین شکل بود بنابرین باید پذیرفت که از دید رافعی - که عالم بسیار دقیق و نکته‌سنج و صاحب اطلاع است - نام اصلی و ایرانی ابن فقیه «کیاشیرویه دیلمی» بوده است. مراجعه شود به *التدوین فی ذکر اهل العلم بقزوین* تألیف عبدالکریم بن محمد رافعی قزوینی، نسخه کتابخانه اسکندریه مصر ۱۰۰۷ مکتوب به تاریخ ۶۶۶ فیلم شماره ۱۹۱۴ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ورق ۲۹) و نسخه کتابخانه لاله لی به شماره ۲۰۱۰ مورخ هفدهم رجب ۸۹۰ فیلم شماره ۲۰۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (ورق ۹۲) و در چاپ نه چندان قابل اعتمادی که آقای حاج شیخ عزیزالله عطاردی ازین کتاب کرده است و حتی نام کتاب را تغییر داده است به عنوان *التدوین فی تاریخ قزوین*، بیروت، دارالکتب العلمیة ۱۴۰۸/۱۹۸۷، ج ۳/۱. شاید بتوان حدس زد که در نسخه اصل کتاب التدوین درین مورد افتادگی بی وجود داشته باشد یا او این نکته را - که نام و مشخصات ابن فقیه «ابو عبدالله احمد بن محمد...» است - از مورخی و مؤلفی بنام کیاشیرویه دیلمی نقل کرده باشد که احتمال آن هست زیرا در همین کتاب التدوین شرح حال یک نفر به عنوان «شیرویه بن شهردار بن شیرویه بن فناخسرو ابو شجاع الهمدانی» از متأخرین علمای حدیث که در ۴۸۰ هجری از شافعی بن داود در قزوین سماع حدیث داشته و مؤلف کتابهای «طبقات الهمدانیین» و کتاب «الفردوس» بوده است یاد می‌کند، *التدوین نسخه چاپی ۸۵/۳* بگذریم. علاوه بر التدوین، دربارهٔ ابن فقیه، مراجعه شود به *کتاب الفهرست*، ندیم، چاپ رضا تجدد، تهران ۱۳۵۰، صفحه ۱۷۱ و *تاریخ الادب الجغرافی العربی*، از کراچکوفسکی، ترجمه صلاح الدین عثمان هاشم، بیروت، دارالغرب الاسلامی، ۱۴۰۸/۱۹۸۷، صفحه ۷۶-۱۷۷ و مقاله «ابن فقیه» از دکتر عنایت‌الله رضا، در *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، زیر نظر کاظم بیجنوردی، جلد چهارم، تهران ۱۳۷۰.

۹. درین باره رجوع شود به تعلیقات شادروان دکتر محمد معین بر *برهان قاطع*، ۱۱۰۲/۲ ذیل «ستور».

۱۰. به شماره ۱۴ همین مقاله مراجعه شود.

۱۱. نام این کتاب ظاهراً فقط در مجمل التواریخ و القصص آمده که مؤلف آن خود از مردم همدان بوده است، صفحات ۵۲۱ و ۵۲۲.
۱۲. درباره صورت «اسفجین» و «خسفجین» مراجعه شود به یادداشت شماره ۳۶ همین مقاله.
۱۳. مجمل التواریخ و القصص، از مؤلفی نامعلوم تألیف شده به سال ۵۲۵ هجری، به تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، کلاله خاور، افسس بدون تاریخ، صفحه ۵۲۲ قابل یادآوری است که در روی جلد این چاپ و نیز در مقدمه شادروان بهار صفحه ۵۵ سال تألیف ۵۲۰ ذکر شده در صورتی که مؤلف در صفحه ۴۰۵ از سال ۵۲۵ هم سخن می گوید.
۱۴. عبدالرحمن بن عیسی کاتبِ همدانی که مؤلف همدان نامه است، هویش چندان روشن نیست. اگر او همان ابوالحسن عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی مؤلف الالفاظ الکتائیه باشد که ندیم در الفهرست، چاپ تجدد، ۱۵۲ از وی یاد کرده و بنا بر نوشته عمر فروخ در تاریخ الادب العربی، العصر العباسی، صفحه ۴۲۸ سال وفاتش ۳۲۷ پس باید بپذیریم که همدان نامه اگر تألیف اوست، اصل عبری بوده و بعداً به فارسی ترجمه شده است و چنین عنوانی یافته است.
۱۵. مجموع فی الجغرافیا، چاپ عکسی، ۲۶۳.
۱۶. معجم البلدان، یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، بیروت، دار صادر، ۱۷۷/۱.
۱۷. مجموع فی الجغرافیا، ۲۶۵.
۱۸. درباره مباح یا مکروه یا حرام بودن گوشت اسب مراجعه شود به المیسوط، از شمس الانمّه سرخسی، مطبعة السعادة، مصر ۲۳۳/۱۱ و شرح هدایه مرغینانی، مصر ۱۹۳۶/۱۳۵۵، ج ۵۱/۴ و العقیده و الشریعة فی الاسلام از اجناس جولدتسیهر، نقله الی العربیة محمد یوسف موسی و...، الطبعة الثانية، دارالکتب الحدیثة و مکتبة المنشی، صفحه ۶۵ و تعلیقات اسرارالتوحید، چاپ انتشارات آگاه، ۶۳۲/۲.
۱۹. راحة الصدور، به تحقیق و تصحیح محمد اقبال، ۱۳۲.
۲۰. زبدة النشرة وثبته العشرة، تألیف عماد کاتب اصفهانی، اختصار فتح بن علی البنداری، چاپ شده تحت عنوان تواریخ ایلسلجوق به سعی و اهتمام هوتسما M. Th. Houtsma، بریل ۱۸۸۹، صفحه ۴۷ چاپ قاهره، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۴، با مقدمه د. السید محمد العزازی، صفحه ۶۵ و نیز ترجمه فارسی آن از شادروان محمدحسین جلیلی کرمانشاهی «بیدار»، با عنوان تاریخ سلسله سلجوقی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۶، صفحه ۷۹-۷۸. گویا «کله منار» هایی که پادشاهان جبار، تا همین عصر قاجاری، می ساختند، شکلی دیگری ازین رسم بوده است.
۲۱. «شکار جرگه» برابر است با «حلقه صید» در تعبیر یاقوت.
۲۲. معجم البلدان، ۲۰۱/۵.
۲۳. مرصداً لاطلاع علی أسماء الامکنه و البقاع، صفی الدین عبدالمؤمن بن عبدالحق البغدادی، تحقیق و تعلیق علی محمد البجاوی، الجزء الثالث، ۱۹۵۵/۱۳۷۴ (افست توسط دارالمعرفة، بیروت) صفحه ۱۳۱۴.
۲۴. راحة الصدور، ۱۳۲.
۲۵. الکامل فی التاریخ، عزالدین ابوالحسن علی بن الانیر، بیروت، دار صادر و دار بیروت، ۱۹۶۵/۱۳۸۵، ج ۲۱۳/۱.
۲۶. همانجا، ۱۵۶/۱۰.
۲۷. دیوان خاقانی، ۹۰.
۲۸. لغت نامه دهخدا، ذیل منارة القرون.

۳۰. مختصر کتاب البلدان، بتحقیق و تعلیق دخویه De Goete، لیدن ۱۳۰۲/۱۸۸۵.

۳۱. از جمله، چاپ بازاری منتشر شده توسط داراحیاء التراث العربی، بیروت، ۱۹۸۸/۱۴۰۸ که هیچ چیز آن معلوم نیست و ظاهراً از روی چاپ دخویه حروف چینی شده است، با عنوان السلسلة الجغرافية، شماره ۵.

۳۲. عنوان کامل آن چنین است: مجموع فی الجغرافیا، بما ألفه ابن الفقیه وابن فضلان و ابودلف الخنزرجی، یصدرها فؤاد سزگین بالتعاون مع علاءالدین جو خوشا، مازن عباوی، ایکهارد نویبار ۱۹۸۷/۱۴۰۷ معهد تاریخ العلوم العربیة والاسلامیة فی اطار جامعة فرانکفورت، جمهوریة المانیا الاتحادیة.

۳۳. ترجمه مختصر البلدان، بخش مربوط به ایران، ترجمه ح. مسعود، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

۳۴. رستاق، همان کلمه روستاست که جغرافیایان دوره اسلامی آن را بر نواحی وابسته به یک شهر - که خود می تواند شامل بسیاری قرا و قصبات باشد - اطلاق می کرده اند.

۳۵. وَنَجْرٌ، ازین رستاق، به این نام امروز، ظاهراً اثری باقی نیست ولی در بخش اسدآباد همدان، در جلگه افشار، دهی به نام «وندراآباد» هست که شاید میان ونجروندر ارتباطی وجود داشته باشد. رجوع شود به فرهنگ جغرافیائی ایران ۴۷۱/۵ و لغت نامه دهخدا، ذیل وندراآباد.

۳۶. در نسخه عکسی چاپ سزگین به صورت «اسفجین» (بدون نقطه های ی) و در متن چاپ دخویه خسفجین و در نسخه بدل آن «خسفجین» و در مجمل التواریخ «خسفجین». یاقوت در معجم البلدان ۱۷۷/۱ ذیل اسفجین - که می گوید: بعد از سین ساکنه «فاء» است و جیم - از آن به عنوان قریه ای در همدان از رستاق «ونجر» یاد می کند و می گوید: در آنجاست «منارة ذات الحوافر» و خبر آن در باب «حاء» نوشته شده است اما تا آنجا که من جستجو کردم در باب «حاء» و احتیاطاً «خاء» چنین چیزی دیده نشد. ظاهراً قصد یاقوت آن بوده است که در باب «خاء» در کلمه «خسفجین» داستان «منار ذات الحوافر» را نقل کند که نکرده است، فقط در کلمه «ونجر» ج ۳۸۴/۵ می گوید: «از رستاق های همدان است و در «اسفجین» ذکر آن آمده است و منارة «ذات الحوافر» در آنجاست.» تصور من بر این است که یاقوت اطلاع درباره ذات الحوافر را از ابن فقیه گرفته و چون در یکی از نسخه های او «خسفجین» بوده، خواننده را به حرف خاء ارجاع داده است و بعدها که متوجه شده است که صحیح «اسفجین» است دیگر مجال اینکه داستان ذات الحوافر را وارد آن مدخل کند نیافته است. هم اکنون دهکده ای به نام «اسفجین» در بخش مرکزی زنجان هست. مراجعه شود به فرهنگ جغرافیائی ایران ۱۳/۲ و لغت نامه دهخدا، ذیل اسفجین.

۳۷. در اصل عربی: طرد الوحش عن الزرع.

۳۸ و ۳۹. در چاپ دخویه: آنها (مادرش).

۴۰. در اصل عربی: طرد الوحش.

۴۱. در چاپ دخویه: «ثلاثین ذراعاً فی عرض عشرین ذراعاً» صفحه ۲۵۰ سی ذراع در عرض بیست ذراع باید ترجمه شود ولی در چاپ سزگین «خمسون ذراعاً فی استدارة ثلاثین ذراعاً»، صفحه ۲۶۵.

۴۲. عبارات اصل این است: «وَبَنَاهَا مُضَمَّةً بِالْكَسْرِ وَالْمَجَارَةِ»، چاپ دخویه ۲۵۰ و در چاپ سزگین: «وَأَنَّ يَمْعَلُوهَا مُضَمَّةً بِالْكَسْرِ وَالْمَجَارَةِ.» ما در ترجمه ترکیب آهک و سنگریزه را ساروج گرفتیم.

۴۳. بقرینه افزوده شد.

۴۴. خَبَلٌ یا جبال، ناحیه پهنابوری از ایران که آنرا عراق عجم نیز می خوانده اند، میان خراسان و فارس و آذربایجان و خوزستان.